

# فارسی‌گویی عارفان نخستین

## فصلی از تاریخ زبان فارسی

نصراالله پورجوادی

### بخش اول: حیب عجمی و بایزید بسطامی

بخصوص حکیم ناصر خسرو قبادیانی نیز، آثاری دینی به زبان فارسی تصنیف کردند، به طوری که در اواخر قرن پنجم جایگاه زبان فارسی به عنوان یک زبان دینی کاملاً تثبیت شده بود.

این نگاه به آغاز حیات زبان فارسی به منزله یک زبان دینی با توجه به آثار مکتوبی است که پدید آمده و به دست ما رسیده است. اما واقعیت این است که زبان فارسی حتی پیش از ترجمه تفسیر طبری به منزله زبانی دینی به کار می‌رفته است، البته به طور شفاهی. به طور کلی، آموزش عقاید و معارف دینی در عالم اسلام، از جمله در سرزمینهای فارسی‌زبان، ابتدا به طور شفاهی انجام می‌گرفته است. چه بسا کسانی که می‌خواستند توده مردم را در ایران، که جز زبان مادری خود زبان دیگری نمی‌دانستند، با عقاید دینی و اعمال عبادی آشنا سازند خودشان نیز عربی نمی‌دانستند، یا درست نمی‌دانستند. بزرگترین نقش در آموزش معارف اسلامی به مردم به عهده قصه‌گویان یا قصاص و مذکران بود، کسانی که روایت‌های اسلامی را با داستانهای قرآنی و غیرقرآنی می‌آمیختند و تا حدودی مانند نقالان بودند.<sup>۱</sup> گروه‌های گوناگونی هم که اهل سیر و سلوک و تهذیب نفس بودند و در مناطق فارسی‌زبان مانند خراسان و فارس و جبال زندگی می‌کردند، از قبیل ملامتیان و صوفیان، اگر نگوئیم همگی، باید بگوئیم اکثرشان به فارسی سخن می‌گفتند، و پیران ایشان، که بعضی از آنان اصلاً عربی نمی‌دانستند،

حاشیه:

- (۱) بنگرید به: ترجمه تفسیر طبری، تصحیح حبیب یغمائی، ج ۱، تهران ۱۳۳۹، ص ۵۶.
- (۲) از جمله این قصاص خانواده رفاشی در بصره بودند که به فارسی و بعداً به عربی نیز مجلس می‌گفتند (ماسینیون، *Essai*، پاریس ۱۹۶۸، ص ۱۶۷).

تاریخ زبان فارسی از لحاظ دینی معمولاً با آغاز زبان فارسی کتابی که به ترجمه تفسیر طبری معروف است به منزله زبانی دینی آغاز می‌شود. در دیباجه این کتاب آمده

است که در عهد امیر منصور بن نوح بن نصر سامانی، در نیمه دوم قرن چهارم هجری، وقتی این پادشاه سامانی خواست که برایش تفسیر محمد بن جریر طبری را از عربی به فارسی ترجمه کنند، علماء ماوراءالنهر را گرد آورد و برای این کار از ایشان فتوا خواست. علماء همگی فتوا دادند که ترجمه قرآن به پارسی جایز است. با اتکا به همین فتوا امیر فرمان داد که قرآن و تفسیر آن را ترجمه کنند.<sup>۱</sup>

پس از ترجمه تفسیر طبری، راه برای ترجمه و تألیف کتابهای دینی به زبان فارسی باز شد. یکی از کتابهای دینی که در قرن چهارم به فارسی ترجمه شد کتاب السواد الاعظم حکیم سمرقندی بود. در قرن پنجم، که دوران شکوفاشدن زبان فارسی به منزله زبانی دینی بود، چند تفسیر فارسی تألیف شد، از جمله تفسیر سورآبادی و تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم. تألیف کتابهای صوفیانه به زبان فارسی نیز در همین قرن آغاز شد. یکی از این کتابها شرح کتاب التعرف ابوبکر کلاباذی به قلم ابواسماعیل ابراهیم بخاری بود که در نیمه اول قرن پنجم نوشته شد. صوفی معروف هرات، خواجه عبدالله انصاری، نیز کتاب صد میدان خود را در سال ۴۴۸ نوشت. حدوداً در همین سالها شیخی به نام ابوالحسن بستی رساله‌ای به فارسی و از دیدگاه صوفیانه در تفسیر لا اله الا الله نوشت. در نیمه دوم آن قرن، علاوه بر کتاب معروف کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری و آثار صوفیان دیگر، از جمله خواجه عبدالله انصاری و شیخ احمد جام و حجت الاسلام محمد غزالی و برادرش احمد غزالی، نویسندگان و شعرای دیگر،

مانند ابو حفص حدّاد نیشابوری (ف ۲۶۰)، تعالیم خود را برای مریدان خویش به فارسی بیان می‌کردند.<sup>۲</sup>

نقش و اهمیت زبان فارسی به منزلهٔ زبانی دینی در دوره‌ای که هنوز این زبان به کتابت درنیامده بود بر ما مجهول است، چه ما هیچ صورت ثبت‌شده‌ای از سخنرانیها و گفتگوهای دینی که در میان مردم انجام می‌گرفته است در دست نداریم. تعالیم شفاهی استادان و مشایخ قدیم مانند آهنگهای موسیقی در آن دوره است که صورت ثبت‌شده‌ای از آنها به جا نمانده است. البته، در قرنهای دوم و سوم هجری کسانی بوده‌اند که حکایتها و سخنان بزرگان را در حافظهٔ خود نگه می‌داشتند و آنها را برای دیگران نقل می‌کردند. اما وقتی که نویسندگان می‌خواستند همین حکایتها و سخنان را در آثار مکتوب خود ثبت کنند، آنها را از فارسی به عربی برمی‌گرداندند، چون زبان فارسی هنوز به منزلهٔ یک زبان شایستهٔ کتابت رسمیت نیافته بود. از این رو، می‌توان حدس زد که بسیاری از حکایتها و سخنانی که مورخان تصوّف و عرفان، مانند ابوبکر کلاباذی و ابونصر سراج طوسی و ابو عبدالرحمان سلمی نیشابوری و ابوسعید خرگوشی نیشابوری و ابوالقاسم قشیری و امثال آنان، از قول عرفا و حکمای ایرانی فارسی‌زبان نقل کرده‌اند در اصل به فارسی بوده و یا خود این نویسندگان یا نویسندگان دیگری پیش از ایشان آنها را به عربی برگردانده‌اند.

چیزی که حدس فوق را به یقین نزدیک می‌کند، وجود بعضی از کلمات یا جملات فارسی است که گاهی در آثار عربی قرنهای سوم و چهارم و پنجم به همان صورت اصلی خود حفظ شده است. متأسفانه این نوع کلمات و جملات را کاتبان عربی‌زبان بعدی یا حذف می‌کردند یا اگر می‌نوشتند به صورتی مغلوّط و تحریف‌شده می‌نوشتند. از این رو، اگر در اصل در کتابی کلمه یا جمله‌ای فارسی وجود داشته، ممکن است در نسخه‌های خطی متأخر آن کتاب ثبت نشده باشد. برای رفع این مشکل معمولاً باید به سراغ نسخه‌های خطی قدیم‌تر رفت. در اینجا ما سعی خواهیم کرد تعدادی از این جملات را که متعلّق به نساک و صوفیان و عرفای قرون نخستین است و خوشبختانه در بعضی از کتابهای چاپی و خطی عربی حفظ شده است معرفی کنیم.

**حبیب عجمی** قدیم‌ترین عبارتهای فارسی در دورهٔ اسلامی چند کلمهٔ معدودی است که به سلمان فارسی و پیامبر اکرم (ص) نسبت داده‌اند.<sup>۴</sup> پس از سلمان فارسی، معروفترین شخصیت مسلمان فارسی‌زبان، ایرانی دیگری است از سرزمین فارس به نام ابو عبدالله حبیب بن عیسی فارسی، معروف به حبیب عجمی، که دیار خود را ترک گفته و در بصره اقامت گزیده بود.<sup>۵</sup> حبیب در نیمهٔ دوم قرن اول و نیمهٔ اول قرن دوم

می‌زیست و تاریخ فوت او را بعضی سال ۱۵۶ و بعضی ۱۲۵ و بعضی دیگر ۱۱۹ ذکر کرده‌اند.<sup>۶</sup> بصره در قرن اول و دوم شهری فارسی‌زبان بود و بسیاری از ساکنان آن ایرانی بودند.<sup>۷</sup> حبیب فقط به فارسی سخن می‌گفت و عربی نمی‌دانست،<sup>۸</sup> و به همین دلیل او را عجمی می‌خواندند. حتی گفته‌اند «الحمد» را هم «الهمد» تلفظ می‌کرد.<sup>۹</sup> عطار می‌نویسد:

هرگاه که در پیش او قرآن خواندندی، سخت بگریستی به زاری.  
بدو گفتند: تو عجمی و قرآن عربی نمی‌دانی که چه می‌گویی، این  
گریه از چیست؟ گفت: زبانم عجمی است، اما دلم عربی است.<sup>۱۰</sup>

همسر حبیب نیز ایرانی بود و با او به فارسی سخن می‌گفت. پیش از این که حبیب توبه کند و به خدا روی آورد، اهل دنیا بود و رباخواری می‌کرد. عطار داستانی غیرواقعی و معجزه‌آسا از سبب توبهٔ او نقل می‌کند، و می‌گوید همسر او از پول ربا دیگری بار گذاشته بود و وقتی که خواست آن را در کاسه کند رنگ غذا مانند خون شد، و این از شومی پول ربا بود.<sup>۱۱</sup> همین سبب شد که حبیب توبه کند و راه خدا درپیش گیرد. اما ابونعیم اصفهانی و هجویری و بعضی دیگر از مورخان سبب دیگری ذکر کرده‌اند. اصفهانی حاشیه:

- ۳) این نکته را دیگران نیز قبلاً کم‌وبیش متذکر شده‌اند. مثلاً بنگرید به: مجتبی مینوی، «از خزاین ترکیه»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۳۳۵)، ص ۴۹.
- ۴) این عبارتها و جمله‌ها در چندین اثر قدیمی ثبت شده است. بنگرید به: علی اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، تهران ۱۳۵۷، ص ۶۳-۶۰.
- ۵) ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، ج ۲، بیروت ۱۹۶۷، ج ۶، ص ۱۴۹؛ ابوالقاسم تیمی اصفهانی، سیرالسلف، نسخهٔ خطی کتابخانه ملی پاریس، شمارهٔ ۲۰۱۲، گ ۱۷۶؛ ابن الجوزی، صفة الصّوّفة، ج ۲، بیروت ۱۹۹۲، ص ۱۹۱-۵.
- ۶) ماسینیون، پیشگفته، ص ۱۶۷؛ فریتس مایر، ابوسعید ابوالخیر، ترجمهٔ مهرآفاق بایوردی، تهران ۱۳۷۸، ص ۱۶۸؛ ابوسعید خرگوشی، تهذیب الاسرار، تصحیح بسام محمد بارود، ابوظبی ۱۹۹۹، ص ۷۷ (حاشیهٔ مصحح). ماسینیون و مایر تاریخ ۱۵۶ را پذیرفته‌اند.
- ۷) محمد محمدی ملایری، تاریخ و فرهنگ ایران، ج ۲: دل ایرانشهر، بخش اول، تهران ۱۳۵۷، ص ۴۰۰ و ۴۴۴-۵.
- ۸) علی بن عثمان هجویری، کشف‌المحجوب، چاپ زوکوفسکی، ص ۱۰۷.
- ۹) قشیری، الرساله، باب رؤیا؛ فریدالدین عطار، تذکرة الاولیاء، تصحیح نیکلسون، چاپ جدید به کوشش ع. روح‌بخشان، تهران ۱۳۷۹، ص ۱۲۰.
- ۱۰) تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۲.
- ۱۱) این داستان در «رساله‌ای در تصوّف»، مندرج در منتخب روف المحاسن و بستان العارفين و تحفة المریدین، تصحیح احمدعلی رجائی، تهران ۱۳۵۴، ص ۲-۲۲۱ نیز آمده است و احتمالاً عطار آن را از همین رساله اقتباس کرده است.

این سخن در دل حبیب نشست، پس به زبان پارسی گفت: ما را نزد او برید.

پس او را نزد حسن بردند، و یکی از هواداران حسن گفت: ای ابوسعید، این ابومحمد حبیب است که به تو روی آورده است. او را موعظه کن.

حبیب پیش رفت و در مقابل حسن ایستاد و گفت: این همه گویی، چه گویی؟

حسن (از کسی که همراه حبیب بود) پرسید: این چه می‌گوید:

گفت: می‌گوید این که او می‌گوید چیست.

(راوی می‌گوید که چون حسن این را شنید) روی به حبیب کرد و او را به یاد بهشت انداخت و از آتش دوزخ ترساند و ترغیبش کرد که کار نیک کند و از کار بد پرهیزد و خواهان آخرت شود و به دنیا پشت کند. حبیب پس از شنیدن این سخنان گفت: این گویی؟

حسن گفت: من اینها را برای تو در پیشگاه خدا ضامن می‌شوم.

پس حبیب از آنجا رفت و هرچه مال و دارایی داشت بخشید، به طوری که هیچ چیز برایش نماند و از آن پس توکل به خدا کرد و با استقراض زیست.

در این حکایت ملاحظه می‌شود که ابونعیم بعضی از سخنان حبیب عجمی را عیناً به فارسی آورده است،<sup>۱۳</sup> ولی در یک مورد هم سخن او را به عربی بازگو کرده است، با این تذکر که سخن حبیب در اصل به فارسی بوده است. در حکایت زیر نیز که گفتگویی است میان حبیب و همسرش، نویسنده متذکر می‌شود که این گفتگو به فارسی بوده است:

کان حبیب ابومحمد رقیماً من اکثر الناس بکاء، فبکی ذات لیلۃ بکاء کثیراً. فقالت عمرة بالفارسیة: لم تبکی یا ابا محمد؟ قال لها حبیب بالفارسیة: دعینی فانی آرید أن اسلک طریقاً لم أسلک قبل.<sup>۱۴</sup>

حبیب عجمی دلی نازک داشت و از جمله کسانی بود که بسیار گریه می‌کردند. یک شب گریه بسیار کرد. عمرة به فارسی به او گفت: چرا می‌گریی؟ حبیب به فارسی پاسخ داد: رهایم کن که من می‌خواهم به راهی بروم که قبلاً نرفته‌ام.

حاشیه:

(۱۲) ابونعیم اصفهانی، حلیۃ الاولیاء، ج ۶، ص ۱۵۰-۱۴۹.

(۱۳) ابن جوزی نیز همین حکایت را نقل کرده ولی جملات فارسی را نیاورده است (صفة الصوفیة، ج ۲، ص ۱۹۱-۱۹۲). در موارد دیگری نیز ابن جوزی همین کار را کرده است.

(۱۴) حلیۃ، ج ۶، ص ۱۵۴؛ صفة الصوفیة، ج ۲، ص ۱۹۲.

می‌گوید که چیزی که در دل حبیب اثر گذاشت و او را وادار به توبه کرد موعظه‌های حسن بصری (ف ۱۱۰) بود.

حسن بصری خود یکی از تابعان صحابه پیامبر (ص) بود که اصلش ایرانی بود و احتمالاً زبان فارسی نیز می‌دانست. ولی مجالس وعظ حسن در بصره به عربی بوده است، و به همین دلیل حبیب عجمی که عربی درست نمی‌دانسته است نمی‌فهمیده که حسن چه می‌گوید. تا این که روزی حبیب کنجکاو می‌شود که بفهمد حسن چه می‌گوید و همین که می‌فهمد توبه می‌کند. ابونعیم نخستین گفتگوی حبیب با حسن بصری و چگونگی توبه کردن حبیب را به عربی گزارش داده و در ضمن سخنان فارسی حبیب را نیز عیناً نقل کرده است. این عبارات فارسی که متعلق به قرن اول هجری است جزو قدیم‌ترین عبارات فارسی است که به دست ما رسیده است.

کان الحسن یجلس فی مجلسه الذی یدکر فیہ فی کل یوم، و کان حبیب ابومحمد یجلس فی مجلسه الذی یأتیه فیہ اهل الدنيا والتجار، وهو غافل عما فیہ الحسن، لایلتفت الی شیء من مقاله، الی أن التفت الیه یوماً، فقال: این پیر همی در آید در آید چکوید؟ فقیل: والله یا ابامحمد، یدکر الجنة ویدکر النار ویرغب فی الآخرة ویزهد فی الدنيا. فوفر ذلك فی قلبه فقال بالفارسیة: اذهبوا بنا الیه. فأتاه، فقال جلساء الحسن: یا ابوسعید، هذا ابومحمد حبیب، قد أقبل الیک، فعضه و أقبل علیه فوقف علیه. فقال: این همی کوی چکوی. فقال الحسن: ایش یقول؟ قال: یقول هذا الذی یقول ایش یقول؟ قال: فاقبل علیه الحسن فذکره الجنة و خوفه النار و رغبه فی الخیر و زهده فی الشر و رغبه فی الآخرة و زهده فی الدنيا. فقال ابومحمد: این کوی؟ فقال الحسن: أنا ضامن لک علی الله ذلك. ثم انصرف من عنده فلم یزل فی تبذیر ماله و شینه حتی لم یبق علی شیء، ثم جعل بعد یستقرض علی الله.<sup>۱۲</sup>

حسن بصری هر روز مجلس وعظ داشت و حبیب عجمی در آن مجلس که اهل دنیا و بازرگانان هم در آن شرکت می‌کردند می‌نشست، در حالی که نمی‌فهمید که حسن چه می‌گوید و به سخنان او التفاتی نمی‌کرد. تا این که روزی کنجکاو شد و پرسید: این پیر همی در آید، در آید چه گوید؟ به او گفتند: ای ابامحمد، بخدا او درباره بهشت و دوزخ سخن می‌گوید و مردم را ترغیب به بهشت می‌کند و می‌گوید که دل به دنیا نباید بست.

ولی با این حال عبارت فارسی دقیقاً معلوم نیست. مردی در مجلسی به حبیب می‌گوید که پایش درد می‌کند. حبیب از او می‌خواهد که بنشیند و صبر کند تا دیگران مجلس را ترک گویند. همه می‌روند جز راوی و آن مرد. پس حبیب برمی‌خیزد و قرآنی به گردن می‌گیرد و دعا می‌کند:

فلما تفرق الناس ... قام فعلق المصحف فی عنقه، وقال: یا خدا، حبیب رسوا می‌اش. یقول: لا تسود وجه حبیب، اللهم عافه حتی ینصرف ولا یدری فی آی رجليه کان الوجع. فوجد الرجل العافیة فسألناه فی آی رجليه کان الوجع. قال: لا أدری.<sup>۱۴</sup>

چون مردم از مجلس بیرون رفتند ... حبیب برخاست و قرآن را به گردن آویخت و گفت: خدایا، حبیب را روسیاه مکن. خدایا او را شفا ده به گونه‌ای که حتی نداند که این درد در کدام پای او بوده است. پس آن مرد شفا یافت، و چون از او پرسیدند که کدام پای تو درد می‌کرد، گفت: نمی‌دانم.

داستانهایی که درباره حبیب نقل شده است بیشتر درباره مستجاب‌الدعوه بودن اوست و جملات فارسی که از او نقل کرده‌اند جملات روزمره و معمولی است. و البته راویان می‌توانستند این جملات را نیز به عربی ترجمه کنند. علت این که ترجمه نکرده‌اند، شاید این باشد که می‌خواسته‌اند عجمی بودن و فارسی‌گویی حبیب را متذکر شوند. در یکی از این حکایات، زنی که التماس دعا داشته و نزد حبیب می‌آید فارسی سخن می‌گوید. این حکایت را در اصل دو راوی روایت کرده‌اند.

حاشیه:

۱۵) حلیة، ج ۶، ص ۱۵۰؛ صفة الصفوة، ج ۲، ص ۱۹۲ (بدون جملات فارسی). در یک ترجمه قدیم فارسی، پایان این داستان تغییر داده شده است و به جای این که در صره بیش از پانصد درهم باشد، کمتر از این مبلغ است. جمله حبیب را هم متناسب با این تغییر بکلی عوض کرده‌اند. ... گفت: به مسجد رو تا چه بینی. آن مرد اندر شد، صره‌ای یافت. سرباز کرد و برکشید، پانصد درم آمد. بازگشت و گفت: من به هزار درم گندم خریدم این پانصد درم است ... گفت: برو آن که داد غلط کار نیست. می‌داند که چند می‌باید داد. گفتند راست بگویی که به چند خریده بودی؟ گفت: به پانصد درم خریده بودم. آنکه داد، راست گوید، دانست که چند باید داد. (مستخب رونق‌المجالس و بستان‌العاریفین، ص ۳۸۹-۳۹۰).

ظاهراً در اینجا جمله فارسی حبیب را نتوانسته بودند بخوانند، و فقط «آنکه ...» را خوانده بوده‌اند، و لذا جمله جدیدی ساخته‌اند و کل داستان را هم متناسب با آن دستکاری کرده‌اند. خلاصه دیگری از همین داستان را نیز عطار در تذکرة الاویاد (ص ۱۱۹) آورده است که در آن هیچ سخنی از حبیب نیامده است.

۱۶) حلیة، ج ۶، ص ۱۵۲.

در بسیاری از مواردی که در ضمن داستان جمله‌ای به فارسی نقل می‌شود، ترجمه عربی آن نیز به دنبال جمله فارسی می‌آید. این ترجمه‌ها البته کار راوی یا نویسنده است و معمولاً کمک می‌کند تا ما بتوانیم جمله فارسی را درست بخوانیم. یکی از این موارد حکایت زیر است که ابونعیم آن را بدین‌گونه نقل کرده است.

قال: جاء رجل إلى أبي محمد فشكى إليه ديناً عليه. فقال: اذهب و استقرض وأنا أضمن. قال: فاتی رجلاً فاقترض منه خمسمائة درهم و ضمنها ابومحمد. ثم جاء الرجل، فقال: یا أبا محمد، دراهمی قد أضرنی حبسها. فقال: نعم: غداً.

فتوضاً ابومحمد و دخل المسجد و دعا الله تعالى، و جاء الرجل، فقال له: اذهب فان وجدت في المسجد شيئاً فخذة. قال: فذهب، فاذا في المسجد صرة فيها خمسمائة درهم. فذهب، فوجدها تزيد على خمسمائة. فرجع إليه، فقال: یا أبا محمد، تلك الدراهم تزيد. فقال: أن كانی راسخت جرب سخت. اذهب، هی لك - یعنی من وزنهای فوزنها راجحة.<sup>۱۵</sup>

راوی گوید: مردی نزد حبیب آمد و از بدهکاری خود شکایت کرد.

حبیب گفت: برو قرض کن من ضمانت می‌کنم. راوی گوید: بدهکار نزد مردی رفت و از او پانصد درهم قرض کرد و حبیب ضمانت او را کرد. پس (از چندی) مردی که پول قرض داده بود نزد حبیب آمد و گفت: ای ابامحمد، دره‌هایی که من قرض داده‌ام (خودم می‌خواهم، چون) موجب زیان من می‌شود.

حبیب به او گفت: بسیار خوب فردا بیا. پس حبیب وضو ساخت و به مسجد رفت و به درگاه خدا دعا کرد. روز بعد آن مرد آمد. حبیب به او گفت: برو به مسجد و اگر چیزی در آنجا یافتی بردار.

راوی گوید: آن مرد رفت، و در مسجد کیسه‌ای دید که در آن پانصد درهم بود. برداشت و رفت، و چون دوباره شمرده دید از پانصد درهم بیشتر است. برگشت نزد حبیب و گفت: ای ابامحمد، آن دره‌ها بیشتر است.

حبیب گفت: آن که آن را سخت چوب سخت. برو آنها از آن تست، معنی جمله این است که هرکس که آن را وزن کرد چوب تر وزن کرد.

در حکایت زیر هم جمله حبیب را به عربی ترجمه کرده‌اند،

است در ضمن بحث فرح یا شادی است. ترمذی به دو نوع شادی قائل است، یکی شادی برخاسته از مال و تملک اشیاء مادی، و دیگر شادی برخاسته از قرب به خدا. اولی را «فرح بالمال والاحوال» می‌خواند و دومی را «فرح بالله». سخنی که وی به شرح زیر از حبیب نقل می‌کند درباره شادی نوع دوم است.

حدثنا عبدالرحيم عن حبيب الفارياني ... عن حبيب العجمي رحمه الله، انه كان يقول: (تفسيره: يارب، فرحتُ حتى كدتُ أموتُ من الفرح، مثلك لي ربُّ وأنا عبدك) خدایا، عجب است کمن از شادی بمیرم کمراجوتخدا. ۲۰

ترجمه عربی جمله فارسی، که ما در اینجا آن را در داخل دو ابرو نهاده‌ایم، و احتمالاً بعداً به متن افزوده شده است، به ما کمک می‌کند تا صورت صحیح جمله مغلوپ فوق را بازسازی کنیم. مصححان کتاب ترمذی، ای.جی. آبربی و علی حسن عبدالقادر، آن را بدین صورت تصحیح کرده‌اند. «خدایا عجب است ممکن از شادی بمیرم که مرا جو تو خدائی». این تصحیح البته ما را به صورت اصلی جمله فارسی نزدیک کرده است، ولی هنوز اشکال دارد.

فريتس ماير در تصحيح جمله فوق گفته است که «کمن» درست است و نباید آن را به «ممکن» تبدیل کرد. ۲۱ لذا او جمله را چنین خوانده است: «خدایا، عجب است که من از شادی بمیرم که مرا جو تو خدایی». ماير یک احتمال دیگر هم داده و گفته است که شاید کلمه «بمیرم» درست نباشد و «نمیرم» درست باشد. ماير در جمله «عجب است... که بمیرم» اشکالی دیده است و حق هم با اوست. ولی راه حلّ او با جمله عربی مطابقت ندارد. جمله عربی به صراحت می‌گوید «اموت من الفرح»، یعنی از شادی بمیرم. پس احتمال این که «بمیرم»، «نمیرم» باشد تقریباً منتفی است. برای رفع اشکالی که بدان اشاره کردیم باید به سراغ «است» رفت و آن را به «نیست» تبدیل کرد. تصحیف «نیست» به «است» در کتابت یک

حاشیه:

(۱۷) حلیة، ج ۶، ص ۱۵۳. صفة الصفة، ج ۲، ص ۱۹۳. ابن جوزی جمله فارسی را در این حکایت نیاورده و در عوض توضیح داده که این زن گویی چیزی از حبیب طلب کرد.  
(۱۸) هجویری، کشف المحجوب، ص ۱۰۸. ترجمه فارسی این جمله را عطار نیز در تذکرة الاولیاء (ص ۱۲۲) آورده است.  
(۱۹) برای سخنان دیگری که از حبیب به عربی نقل کرده‌اند، بنگرید به: رسالة قشیری، باب توکل؛ تهذیب الاسرار خرگوشی، باب الانس، ص ۲۰. ابوعبدالله محمد ترمذی، کتاب الریاضة وادب النفس، تصحیح ای.جی. آبربی و علی حسن عبدالقادر، قاهره ۱۹۴۷، ص ۱۰۳.  
(۲۰) فريتس ماير، ابوسعید ابوالخیر، ترجمه فارسی، ص ۱۶۸ (متن آلمانی، ص ۱۴۶).

شهدنا حبيباً فارسياً يوماً، فجاءته امرأة، فقالت: يا ابا محمد، نان نیست ما را. فقال لها: كم لك من العيال؟ فقالت: كذا وكذا. فقام حبيب إلى وضوئه، فتوضأ، ثم جاء إلى الصلاة، فصلّى بخضوع وسكون. فلما فرغ، قال: يا رب، إن الناس يحسبون ظنهم بي وذلك من سترك عليّ، فلا تخلف ظنهم بي. ثم رفع حصيره، فادأ بخمسین درهما طارحة فاعطاها اياها. ۱۷

حبیب فارسی را روزی دیدیم که زنی آمد و به او گفت: ای ابامحمد، نان نیست ما را. حبیب او را گفت: چند سر عائله اید؟ گفت: فلان تعداد. پس حبیب برخاست و وضو ساخت، سپس به نماز ایستاد و با خضوع و آرامش نماز گزارد. چون از نماز فارغ شد، گفت: پروردگارا، مردم به من حسن ظن دارند، و این به دلیل آن است که تو (معایب) مرا از چشمها پوشیده نگاه می‌داری. پس حُسن ظنی که ایشان نسبت به من دارند از میان بمیر. سپس حصیر خود را بالا زد، و دید پنجاه درهم در آنجا گذاشته‌اند. برداشت و به آن زن داد.

در کنار داستانهای متعددی که از کرامات حبیب عجمی به ما رسیده است، دوسه جمله عارفانه نیز از او به یادگار مانده است. یکی از آنها جمله‌ای است که هجویری از او به عربی نقل کرده و سپس خود آن را به فارسی برگردانده است: «از وی پرسیدند که رضای خداوند تعالی اندر چه چیز است؟ گفت: فی قلب لیس فیہ غبار النفاق - اندر دلی که اندر او غبار نفاق نباشد». ۱۸ این جمله که در اصل فارسی بوده است مفقود شده، و فقط ترجمه عربی آن به دست هجویری رسیده است. ۱۹ اما در یک کتاب بسیار قدیمی، متعلق به قرن سوم، جمله‌ای عارفانه از حبیب ثبت شده است که خوشبختانه به فارسی است.

کتابی که جمله عارفانه حبیب در آن ثبت شده است کتاب ادب النفس ابوعبدالله محمد بن علی بن حسن ترمذی، معروف به حکیم ترمذی است که در قرن سوم می‌زیسته و در حدود سالهای ۲۷۰ تا ۲۷۵ درگذشته است. حکیم ترمذی نویسنده‌ای است دارای چندین اثر مهم عرفانی که البته همه به زبان عربی است، ولی وی در آثار خود کلمات و عبارات فارسی بسیاری به کار برده که ما بعداً درباره آنها سخن خواهیم گفت.

جمله‌ای که حکیم ترمذی از قول حبیب به فارسی نقل کرده

نسخه خطی، آنها به دست کسی که احتمالاً فارسی نمی‌دانسته است، طبیعی است. بنابراین، صورت اصلی جمله فارسی به نظر می‌رسد چنین باشد: خدایا، عجب نیست که من از شادی بمیرم، که مرا [چون] تو خدایی».

**بایزید بسطامی** یکی دیگر از مشایخ معروفی که زبان مادریش فارسی بود و تعالیم خود را برای همشهریان خویش به فارسی بیان می‌کرد بایزید بسطامی است. بایزید اگرچه شخصیتی است تاریخی، ولی داستان زندگی او تاحدودی در افسانه پیچیده است. در مورد تاریخ تولد و فوت او نیز چند قول وجود دارد. حتی بعضی از نویسندگان از قدیم قائل بوده‌اند که دونفر با نام بایزید بسطامی بوده‌اند، که یکی در قرن دوم می‌زیسته و شاگرد امام جعفر صادق بوده، و دیگری در قرن سوم می‌زیسته است.<sup>۲۲</sup> بعضی دیگر بایزید بسطامی معروف را که صاحب شطحیات است یک نفر دانسته‌اند که در اواخر قرن دوم متولد شده و در سال ۲۶۱ (و به قولی دیگر ۲۳۴) فوت شده است.<sup>۲۳</sup> حکایات و سخنانی که معمولاً به نام بایزید بسطامی به دست ما رسیده است ظاهراً از همین شخصیتی است که تا نیمه قرن سوم نیز زنده بوده است.

یکی از حکایتهای این بایزید که در منابع مختلف نقل شده، و در آن جمله‌ای فارسی از زبان او آمده است، گفتگویی است که میان وی با یک الاغ‌دار یا خرکچی که در قدیم به او «خربنده» می‌گفتند درگرفته است. بایزید از خرنده می‌پرسد: چه کاره‌ای؟ می‌گوید: خرنده. بنا به روایتی، بایزید در پاسخ می‌گوید: خدا خرت را بمیراند تا بنده خدا شوی. همین روایت را فریدالدین عطار نیشابوری بدین صورت به نظم درآورده است:

بدان خرنده گفت آن پیر دانا  
که کارت چیست ای مرد توانا  
چنین گفتا که من خرنده کارم  
بجز خرنندگی کاری ندارم  
جوابی دادش آن هشیار موزون  
که یارب خر بمیرادت هم‌اکنون  
که چون خر مرد تو دل زنده گردی  
تو خرنده خدا را بنده گردی<sup>۲۴</sup>

داستان فوق یقیناً در اصل به فارسی بوده است، چه نکته‌ای که

در این داستان است بر سرایه‌های است که بایزید برای لفظ فارسی 'خربنده' قائل شده است. وانگهی، مخاطب بایزید در اینجا یک خرنده است، و خرنده بسطام هم عربی نمی‌دانسته است. اما همین داستان فارسی را وقتی نویسندگان خواسته‌اند در قرنها چهارم و پنجم در کتابهای خود ضبط کنند آن را به عربی ترجمه کرده‌اند. یکی از این نویسندگان ابوالقاسم قشیری است که در رساله خود، در باب عبودیت، می‌نویسد:

رأی ابوسعید رجلاً، فقال له: ما حرفتك؟ فقال: خرنده. فقال:  
أما والله تعالی حمارك، لتكون عبداً لله لا عبداً لحمار.

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این روایت لفظ 'خربنده' به همان صورت فارسی خود حفظ شده است.<sup>۲۵</sup> چون نکته بر سرایه‌های است که در این لفظ وجود دارد. و اما در پاسخ بایزید در رساله قشیری 'خربنده' به «عبدالحمار» ترجمه شده، و خواننده‌ای که فارسی نداند و با معنی 'خربنده' آشنا نباشد، دقیقاً نمی‌فهمد چرا بایزید آن مرد را عبد یا بنده خر خوانده است.

رساله قشیری تاکنون کهن‌ترین مأخذ برای این حکایت بوده است. اما کهن‌تر از آن تهذیب الاسرار ابوسعید خرگوشی (ف ۴۰۶) است. این کتاب که در نیمه دوم قرن چهارم تألیف شده است البته به زبان عربی است، ولی مؤلف همین حکایت بایزید و خرنده را با روایتی دیگر که به اصل فارسی آن نزدیک‌تر است چنین نقل کرده است.

حاشیه:

۲۲) در میان محققان معاصر، عباس زریاب‌خویی از این نظریه دفاع کرده است. بنگرید به مقاله او با نام «بایزید بسطامی» در دانشنامه جهان اسلام، ج ۲ (۱۳۷۵)، ص ۱۸۴-۱۷۶.

۲۳) در میان مستشرقان، ماسینیون از جمله کسانی است که به وجود یک بایزید قائل بوده و تاریخ فوت او را نیز ۱۵ شعبان سال ۲۶۰ دانسته است. از جمله محققان ایرانی هم که بایزید اصلی را یک نفر دانسته و وجود بایزیدی را که گفته‌اند شاگرد امام صادق (ع) بوده است انکار کرده است احمد طاهری عراقی است (بنگرید به حواشی او به قدسیه، تألیف خواجه محمد پارسا، تهران ۱۳۵۴، ص ۹-۱۲۱). تحقیق مرحوم طاهری درباره شخصیت بایزید و استنباط او، که به نظر منطقی می‌آید، مبتنی بر منابع مختلف است. تنها اشکال آن این است که آن مرحوم کتاب الثور سهلگی را ندیده بوده است. عبدالحسین زرین‌کوب نیز به یک بایزید معتقد بوده که در سال ۲۳۴ یا ۲۶۱ فوت کرده است (جستجو در تصوف ایران، تهران ۱۳۵۷، ص ۷-۳۶).

۲۴) فریدالدین عطار، اسرارنامه، تصحیح صادق گوهرین، تهران ۱۳۳۸، ص ۶۴. مولوی نیز همین داستان را در یکی از غزلیات خود به نظم درآورده است (کلیات شمس، تصحیح فروزانفر، ج ۲، تهران ۱۳۳۶، ص ۶، غزل شماره ۳).

۲۵) این حکایت را عبدالرحمن بدوی از مرآة الزمان سبط ابن الجوزی، در شطحیات الصوفیه، ج ۳، کویت ۱۹۷۸، ص ۲۱۱-۲۱۰ نیز نقل کرده است.

تعبیر خاص در این سخن «دیده بان دل» است و مراد از آن مراقب بودن است. بایزید بنا به روایت عطار، می‌گوید که چهل سال مراقبه می‌کرده، و به قول حافظ «پاسدار حرم دل» بوده است تا جز خداوند چیزی نبیند، و پس از چهل سال دریافته است که جز او چیزی نیست. سخن بایزید را سهلگی به گونه‌ای دیگر چنین نقل کرده است:

کنت دیدبان القلب اربعین سنة، فعند ذلک اشرفت علی نفسی آنه هوالزب، والزب هوالعبد.<sup>۲۱</sup>

«دیدبان القلب» در اصل همان «دیده بان دل» بوده است، و مترجم عربی سعی کرده است کلمه «دل» را به عربی ترجمه کند تا قدری معنای تعبیر را برای خوانندگان عربی‌زبان خود روشن سازد، ولی در عین حال لفظ «دیده بان» را همان‌طور نگه داشته و ترجمه نکرده است. تعبیر «دیدبان القلب» را در سخن دیگری از بایزید ملاحظه می‌کنیم:

کنت اربعین سنة دیدبان القلب، فبعد الاربعین وجدته شرکاً. و شرکه أن تلتفت إلی ماسوا.<sup>۲۲</sup>

این سخن را عطار نیز در تذکرة الاولیاء بدین گونه آورده است:

گفت: «چهل سال دیده بان دل بودم، چون نگریستم ز نآر مشرکی بر میان دل دیدم»، و شرکشی آن بود که جز به حق التفات کردی.<sup>۲۳</sup>

داستان دیگری هست که نشان می‌دهد بایزید وقتی می‌خواست است با خدا رازو نیاز کند او را به زبان مادری خود «خدا» خطاب می‌کرده است. این داستان را سهلگی از قول بایزید چنین نقل کرده است:

رأيت رب العزة في المنام (فقلت): يا خدا، كيف الطريق إليك؟ فقال: دع نفسك و تعال.

حاشیه:

(۲۶) ابوسعید واعظ خرگوشی، تهذیب الاسرار، نسخه خطی کتابخانه برلین، شماره ۲۸۱۹، برگ ۱۵۶ ب. این حکایت در نسخه چاپ تهذیب الاسرار، به تصحیح بنام محمد بارود (ابوظبی ۱۹۹۹، ص ۳۰۶) آمده ولی جمله فارسی را مصحح نهمیده و بدین صورت آورده است: «اگر خربنده بودن به بودن».

(۲۷) شطحیات الصوفیه، پیشگفته، ص ۹۱.

(۲۸) عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۲۳۲.

(۲۹) احمد غزالی، مجالس، تصحیح احمد مجاهد، تهران ۱۳۷۶، ص ۶۰.

(۳۰) تذکرة الاولیاء، ص ۲۱۸.

(۳۱) شطحیات الصوفیه، ص ۱۶۷.

(۳۲) همان، ص ۱۲۱.

(۳۳) تذکرة الاولیاء، ص ۲۱۸.

قال ابویزید لرجل: أیش حرفتک؟ قال: خربنده. فقال: اگر خدا بنده بودی به بودی - معناه: لو کنت عبداً لله تعالی کان خیراً لک.<sup>۲۴</sup>

پاسخ بایزید به خربنده در این روایت اصیل‌تر و صحیح‌تر است. اصیل‌تر است به دلیل این که تمامی جواب بایزید عیناً به فارسی نقل شده است (و این تنها جمله فارسی در سرتاسر کتاب خرگوشی است) و صحیح‌تر است برای این که بعید است که مرد بزرگ و جلیل‌القدری همچون بایزید بسطامی مرگِ خر آن مرد بیچاره را از خدا خواسته باشد.

درباره فارسی‌گویی بایزید بسطامی چندین حکایت در «مناقب و شطحیات» ابویزید یا «النور من کلمات ابی طیفور»، منسوب به ابوالفضل محمد بن علی سهلگی یا سهلجی (۴۷۶-۳۷۹) نقل شده است. یکی از آنها درباره سخن‌گفتن بایزید درباره صفات و ذات الهی است و حالی که به او در حین سخن‌گفتن دست می‌داد. این حکایت در کتاب سهلگی بدین صورت آمده است:

کان ابویزید اذا تکلم فی الصفات بالعلم تراه فرحاً بالسکون، و اذا تکلم فی الذات و ثب، و قال: أمد، أمد، أمد، أمد! پسر آمد.<sup>۲۷</sup>

کلمه 'آمد' که تکرار شده است همان 'آمد' فارسی است و لفظ 'پسر' هم به احتمال زیاد به 'سز' است. همین حکایت را فریدالدین عطار در ضمن شرح حال بایزید در تذکرة الاولیاء چنین نقل کرده است:

نقل است که چون در صفات حق سخن گفتی شاهمان و ساکن بودی، و چون در ذات سخن گفتی، از جای برخاستی و در جنبش آمدی و گفتی: آمد، آمد، و به سر آمد.<sup>۲۸</sup>

این حکایت را وقتی احمد غزالی (ف ۵۲۰) خواسته است در یکی از مجالس خود در بغداد نقل کند، جمله فارسی بایزید را چنین ترجمه کرده است: «نَحْ نَحْ، مَنْ لَنَا به».<sup>۲۹</sup>

در حکایتی دیگر سعی کرده‌اند که یکی از تعبیرات خاص اهل سلوک در زبان فارسی را که بایزید به کار می‌برده است همچنان حفظ کنند. ابتدا روایت فارسی حکایت را به صورتی که عطار در تذکرة الاولیاء آورده است می‌آوریم:

چهل سال دیده بان دل بودم، چون نگاه کردم بندگی و خداوندی هر دو از حق دیدم.<sup>۳۰</sup>

شما می‌گویید بگریز و من می‌گویم بده، شما می‌گویید چرا  
نمی‌خندی و من می‌گویم چرا نمی‌گری، شما می‌گویید  
درمان کنید تا زندگی کنید و من می‌گویم....

عبارت فارسی فوق پیداست که تحریف است و اصل آن احتمالاً  
بوده است: دارو مکن تا بمیری، یعنی: درمان مکن تا بمیری.

از قول بایزید بسطامی سخنان بسیاری در منابع متأخر به  
فارسی نقل شده است، مانند تذکرة الاولیاء عطار و کتاب  
دستورالجمهور فی مناقب سلطان العارفين ابویزید طیفور.<sup>۴۰</sup> این  
سخنان عموماً از مآخذ عربی گرفته و به فارسی ترجمه شده است.  
ولی گاهی عبارتهای فارسی آن قدر سلیس و زیباست که به نظر  
می‌رسد اصیل تر از جمله‌های عربی باشد. مثلاً یکی از آنها سخنی  
است که در عربی چنین است: کن فارس القلب، راجل النفس، و در  
فارسی چنین: سوار دل باش و پیاده تن. یکی دیگر این جمله است  
که می‌گوید: حق تعالی گفت: ای بایزید، چه می‌خواهی؟ گفتم آن که  
هیچ نخواهم.<sup>۴۱</sup> این جمله در عربی بدین صورت بوده است: «یا  
بایزید، اترید؟ فقلت: أريد ان لا أريد».<sup>۴۲</sup> جمله دیگری هست در  
سوانح احمد غزالی از قول بایزید که می‌گوید: «به چندین گاه  
پنداشتم که من او را می‌خواهم، خود اول او مرا خواسته بود».<sup>۴۳</sup>  
همین معنی را در عربی بدین صورت درآورده‌اند: «طلبت الله  
حاشیه:

(۳۴) ابوطالب المکی، علم القلوب، تصحیح عبدالقادر احمد عطار،  
قاهره ۱۳۸۴ ق/ ۱۹۶۴ م، ص ۲۳۲. درباره این کتاب و مؤلف آن، بنگرید به  
مقاله نگارنده: بازمانده‌های کتاب «الاشارة والعبارة» ابوسعید خرگوشی، در  
کتاب «علم القلوب»، معارف، دوره ۱۵، شماره ۲، آذر- اسفند ۱۳۷۷،  
ص ۳۴-۴۱.

(۳۵) به نظر می‌رسد که گفتگو کردن با خداوند به زبان فارسی نشانه قرب  
و منزلتی خاص بوده است که برای مشایخ بزرگ در نظر می‌گرفتند. درباره  
روزبهان بقلی نیز سیری نقل کرده‌اند که در طی آن روزبهان جمال بی‌چون  
حق را دیده و حق با او «بلسان الفارسیه» سخن گفته است. (روزبهان‌نامه،  
تصحیح دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۶۹).

(۳۶) شطحیات الصوفیه، ص ۸۴.  
(۳۷) قشیری آن را در دو جا آورده است، یکی در باب «خلوت و عزلت»  
و دیگری در باب «رؤیا» (الرساله، ج ۱، ص ۳۲۸، ج ۲، ص ۷۱۹).

(۳۸) تذکرة الاولیاء، ص ۲۵۰.  
(۳۹) علم القلوب، ص ۱۱۱.  
(۴۰) دستورالجمهور که قدیم‌ترین و مفصل‌ترین کتابی است که درباره  
بایزید بسطامی به فارسی نوشته شده است به قلم احمد بن الحسین خرقانی  
است که در قرن هشتم می‌زیسته است. این کتاب تاکنون چاپ نشده است.  
(۴۱) تذکرة الاولیاء، ص ۲۳۵.

(۴۲) شطحیات الصوفیه، ص ۱۴۶. سؤال «اترید؟» ظاهراً تصحیف  
«ماترید؟» است.

(۴۳) احمد غزالی، سوانح، تصحیح نصرالله پورجوادی، تهران ۱۳۵۹،  
ص ۲۲.

همین داستان را در یک کتاب عربی دیگر، به نام علم القلوب،  
که به غلط به ابوطالب مکی نسبت داده‌اند ملاحظه می‌کنیم، و  
خوشبختانه در آنجا نیز خطاب فارسی بایزید با خداوند حفظ شده  
است، به صورتی کاملتر:

قال: رأيت رب العزة في المنام، فقلت: يا بار خدای، كيف الطريق  
إليک؟ فقال: دع نفسك و تعال.<sup>۳۴</sup>

احتمالاً خطاب «یا بارخدای» در اصل «بار خدایا» بوده است و  
مترجم یا کاتبی سعی کرده است که تا حدودی آن را عربی کند.  
خطاب خداوند با بایزید نیز می‌بایست به فارسی بوده باشد که  
آن هم در اینجا به عربی برگردانده شده است.<sup>۳۵</sup> در روایتی دیگر از  
همین حکایت که سهلگی آن را نقل کرده است، خطاب فارسی  
حذف شده است.<sup>۳۶</sup> ابوالقاسم قشیری نیز که این حکایت را در  
الرساله آورده، خطاب فارسی آن را بکلی حذف کرده است.<sup>۳۷</sup>  
عطار نیز که همین مطلب را احتمالاً از قشیری گرفته و به فارسی  
برگردانده است خطاب «بار خدایا» را نیاورده است:

گفت: حق را به خواب دیدم. پرسیدم که راه به تو چون است؟ گفت:  
ترک خودگویی که به من رسیدی.<sup>۳۸</sup>

در کتاب علم القلوب، که حدوداً در اوائل قرن پنجم نوشته شده  
است، سخنان دیگری از قول بایزید نقل شده است که در یکی از  
آنها جمله‌ای فارسی به کار رفته است.

وقيل لأبي يزید البسطامی، إنک لا تخالطنا ولا تجلس معنا، فقال:  
مالی معکم عیش ولا لکم فی عیش. کیف أعیش معکم؟ وانتم  
تقولون انطق وأنا أقول اسکت، وانتم تقولون ابصر وأنا أقول عم،  
وانتم تقولون اقعد وأنا أقول قم، وانتم تقولون اذهب وأنا أقول  
ارجع، وانتم تقولون خذ وأنا أقول ادفع، وانتم تقولون مالک  
لا تضحک وأنا أقول مالک لا تبکی، وانتم تقولون تداو و تمش وأنا  
أقول دارو کن تا بمیری...<sup>۳۹</sup>

به بایزید بسطامی گفتند: تو با ما رفت و آمد و نشست و  
برخواست نمی‌کنی. چرا؟ گفت: من و شما در زندگی چیز  
مشترکی نداریم، چطور من با شما زندگی کنم؟ شما  
می‌گویید بگو و من می‌گویم خاموش باش، شما می‌گویید  
بین و من می‌گویم کورباش، شما می‌گویید بنشین و من  
می‌گویم برخیز، شما می‌گویید برو و من می‌گویم بازگرد،



**پيروان بايزيد** بايزيد که در شهر بسطام زندگي می‌کرد مريدان و پيرواني داشت که طبعاً فارسي زبان بودند و عمدتاً همانها بودند که بعداً ناقل تعاليم و سخنان شيخ خود شدند.<sup>۴۴</sup> بعضی از اين مريدان را سهلگي معرفي کرده و با واسطه آنان مطالبی از بايزيد آورده است. یکی از ايشان شخصی است که او را داعی العلوی الصوفی الاسترآبادی خوانده است. داعی استرآبادی کسی است که گفته است بايزيد هفت بار از بسطام به بیرون سفر کرد. وی همچنين نظر بايزيد را درباره بلا بیان کرده است.<sup>۴۵</sup> می‌گويد هر روزی که بلایي بر سرش نمی‌آمد می‌گفت: خدايا، امروز نامم را فرستادی ولی بلایي نفرستادی تا قاتق نان خود کنم. از قول همین داعی استرآبادی که راوی قول بايزيد است سهلگي بيتی به فارسي نقل می‌کند و آن این است:

مرا دليست کان چون غمین نشود

به غمگنان شود و غم فراز گیرد وام<sup>۴۶</sup>

یکی ديگر از مريدان بايزيد مردی است به نام محمود کوهيانی، و کوهيان قريه‌ای بوده است در چند فرسنگی بسطام. از اين شيخ کوهيانی دعایی به زبان فارسي به دست ما رسیده است. ابو عبدالله داستانی، شيخ و مرشد سهلگي، از قول مشايخ قديم نقل می‌کند که اين شيخ محمود مردی بود پاکدل و مستجاب الدعوه. زمانی در ناحیه‌ای که او زندگي می‌کرد خشکسالی شده بود و یکی از همولایتي‌های او آمد و از او خواهش کرد تا دعای باران بخواند. شيخ گفت: خودت بخوان. پرسيد: چگونه؟ شيخ گفت به فارسي بگو: بار خدايا، بارانمان کو؟

احتاج اهل قريته و ناحيته إلى المطر أن يأتيمهم، فقيل له: ادع الله تعالى ليسقينا. فقال: كيف أقول؟ قيل له: قل بالفارسيه بارانمان کو؟ و

#### حاشيه:

(۴۴) سهلگي از قول احمد بن خضروه تعداد مريدان و شاگردان بايزيد را هزار نفر ذکر کرده است (شطحيات الصوفيه، ص ۷۳).  
(۴۵) نام اين راوی را سهلگي در جای ديگر (ص ۱۵۱) به صورتی کاملتر آورده است: «الشریف أبا محمد بن مهدی الاسترآبادی العلوی الصوفی». چندین سخن ديگر هم از قول همین شخص نقل شده است، از جمله اين کلام معروف بايزيد که گفت: انسلخت من نفسي کما تنسلخ الحیة من جلدها.

(۴۶) شطحيات الصوفيه، ص ۶۴. مصراع اول اين بيت در متن چاپی به صورت مغلوپ زیر ضبط شده است: «مراد نيست کان چون نمکين نشود». زرین‌کوب به اشتباه بدوی اشاره کرده و اين مصراع را چنين خوانده است: مرا دليست که آن چون [که] غمگين نشود (جستجو در تصوف ايران، پيشگفته، ص ۳۸۶).

ثلاثين سنة فاذاً اناظنتُ آتني أردته فاذاً هو أرداني». جمله فارسي احمد غزالی نیز شايد عیناً از بايزيد نباشد، ولی به‌هرحال برای خواننده فارسي زبان زيباتر و اصیل تر می‌نماید.

زيبايي و اصالتی که ما در بعضی از جملات منسوب به بايزيد مشاهده می‌کنيم معلول استمرار زبان فارسي در طول قرنهای متمادی است. زبان فارسي، به منزله یک زبان دينی، هرچند که در قرنهای سوم و چهارم در عالم کتابت حضور نداشت، ولی به‌طور شفاهی کاملاً حضور داشت. صوفيان و ملامتبان و جوانمردان و به‌طورکلی اهل سلوک به اين زبان می‌انديشيدند و افکار خود را به اين زبان بيان می‌کردند و لطايف و دقایق عرفانی را به فارسي از سينه به سينه نقل می‌کردند. و علی‌رغم اين که مدت کوتاهی سخنان آنان را به زبان عربي برگرداندند و در کتابها ثبت کردند، زبان زنده در نزد ايشان همان فارسي بود. به همین جهت است که وقتی نويسندگان فارسي‌زبان از قرن پنجم به بعد درصدد برآمدند که سخنان اهل سلوک را به فارسي در کتابهای خود بياورند در ترجمه فارسي مطالب عربي، که بسياری از آنها قبلاً از فارسي به عربي برگردانده شده بود، مشکلی نداشتند. حتی بعضی از اين سخنان را نويسندگان خود از قول مشايخ و راويان فارسي‌زبان نقل می‌کردند، و لذا درواقع اين مطالب ترجمه از عربي هم نبود. بعضی از مطالبی را که خواجه عبدالله انصاری در طبقات الصوفيه نقل کرده است از همین فرهنگ شفاهی اخذ کرده بوده است.

به‌طورکلی، وضع تصوف و معارف صوفیانه در قبال زبان عربي با وضع علومی چون حديث و فقه و کلام در قبال زبان عربي فرق داشت. در علم حديث تا کسی عربي نمی‌دانست نمی‌توانست محدث باشد. ولی اهل سلوک احتیاجی به دانستن زبان عربي نداشتند. بعضی از مشايخ بزرگ اصلاً سواد خواندن و نوشتن نداشتند و امی بودند. شيخ ابوالحسن خرقانی (ف. ۴۲۵) که سخنان بايزيد را به فارسي در خاطر داشته و نقل می‌کرده است یکی از همین مشايخ امی بود. سخنان بايزيد در همین فرهنگ شفاهی استمرار یافته بود و هرچند که در بغداد و ديگر مناطق عربي‌زبان مشايخ و نويسندگان مجبور بودند که اين سخنان را به عربي ترجمه و منتقل کنند، در خراسان و به‌طورکلی در شهرهای فارسي‌زبان چنين نیازی نبود. بنابراین، مفاهيم و معانی که بايزيد بيان کرده بود در فضای زبان فارسي وجود داشت و نويسندگان یا مترجمان می‌توانستند اين مفاهيم و معانی را گاهی با همان الفاظ اصلی آنها که به فارسي بود بگيرند و نقل کنند.

أودعه عند إنسان واشتغل بأمر. فلما رجع إليه وطالبه به لم يجده.  
فقال: كود غليم برد، ذهب الراعي بالكساء، حتى رجع إلى بسطام  
فرأى الكساء في يد سعيد الراعي.<sup>۴۸</sup>

چنانکه ملاحظه می‌شود، با وجود این که سعید منجورانی در سفر مکه کاملاً مراقب بوده است که کسی بالاپوش را ندزد، ولی باز وقتی در عرفات آن را به شخصی می‌سپارد و دنبال کاری می‌رود، چون برمی‌گردد می‌بیند که بالاپوش نیست، و در اینجاست که آن جمله فارسی را به زبان می‌آورد. لفظ 'کرد' به احتمال زیاد تصحیف است و در اصل 'دزد' بوده است. منجورانی وقتی بالاپوش را نمی‌بیند به یاد سفارش شبان می‌افتد و می‌گوید: دزد گلیم برد. وقتی هم به بسطام برمی‌گردد می‌بیند که همان گلیم یا بالاپوش در دست شبان است، و شبان به او می‌گوید: نگفتم مواظب باش دزد آن را نبرد!

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چرا این جمله فارسی در وسط این روایت حفظ شده است؟ در این جمله هیچ چیز بخصوصی نیست، و سهلگی می‌توانست آن را هم به عربی بیاورد. پاسخی که می‌توان داد این است که اصل این داستان تماماً به فارسی بوده و ناقلان و روایان آن هم همه ایرانی و فارسی‌زبان بوده‌اند، و سهلگی است که وقتی می‌خواسته است آن را به کتابت درآورد، داستان را به عربی ترجمه کرده، ولی یک جمله آن را که محور داستان است به صورت اصلی خود حفظ کرده است. جمله «ذهب الراعی بالكساء» (شبان گلیم را برد) که ترجمه عربی جمله فارسی است غلط است و می‌بایست افزوده یکی از کاتبان بوده باشد. مصحح کتاب، عبدالرحمان بدوی، هم که خواسته است معنی جمله فارسی را توضیح دهد مرتکب همین اشتباه شده است.<sup>۴۹</sup>

حاشیه:

۴۷) شطحیات الصوفیه، ص ۷۸. کلمه 'وارنمان' (بهارانمان) در متن چاپی 'وارنمان' ضبط شده است. کلمه 'کو' نیز بعید نیست تصحیف 'ده' باشد و شیخ کوهیانی به خدا گفته باشد: «بارانمان ده!» داستانی هم درباره خشکسالی در بسطام و آمدن مردم نزد خود بایزید برای دعای باران هست که هم سهلگی (در صفحه ۱۴۴) و هم قشیری در الضحیر (تصحیح ابراهیم بیونی، قاهره ۱۹۶۸، ص ۵۵) آنرا به عربی نقل کرده‌اند. در این داستان لفظ فارسی 'میزاب' (به معنی آب‌راهه یا ناودان) به کار رفته است. وقتی به بایزید می‌گویند باران نیاریده، می‌گوید بروید ببینید میزابه‌های خود را درست تقسیم کرده‌اید یا نه. این داستان در تذکرة الاولیاء عطار (ص ۲۲۶) نیز آمده است و در آنجا به جای 'میزاب' لفظ 'ناودان' به کار رفته است.

۴۸) شطحیات الصوفیه، ص ۷۶.

۴۹) عطار در تذکرة الاولیاء (ص ۲۲۷-۸) همین داستان را نقل کرده و بخش آخر آن را خلاصه کرده و جمله فارسی را نیآورده، ولی لفظ گلیم در روایت او نیز حفظ شده است: «... بعد از آن گلیمی به سعید منجورانی داد و گفت: نگاه‌دار! چون سعید به حج شد، در عرفات آن گلیم از وی غایب شد. چون به بسطام آمد آن گلیم با راعی بود.»

هذا لسانهم، یعنی نحن محتاجون إلى المطر.<sup>۴۷</sup>

دعایی که محمود کوهیانی خوانده است دو کلمه بیشتر نیست و تازه همین دو کلمه هم در کمال سادگی، بدون هرگونه آرایش، به فارسی ادا شده است. نکته‌ای که در این حکایت نهفته است مهم است. روایانی که این حکایت را در سینه حفظ کرده و به دیگران منتقل کرده‌اند می‌خواسته‌اند بگویند که لازم نیست انسان حتماً دعای خود را به زبان عربی بکند. با خدا به هر زبانی می‌توان سخن گفت. نه، بلکه درحقیقت با خدا باید با زبان دل سخن گفت. اگر انسان از روی راستی و پاکدلی با خدا سخن گفت و چیزی از او خواست، دعای او پذیرفته می‌شود. در دنباله داستان آمده است که دعای فارسی شیخ و آن مردم مستجاب شد و باران شروع به باریدن کرد.

یکی دیگر از مریدان بایزید چوپانی است که سهلگی او را سعید الراعی خوانده است، ولی نام او در اصل می‌بایست سعید شبان بوده باشد. مردی به نام سعید منجورانی (یا میخورانی) نزد بایزید می‌آید و از او می‌خواهد که کرامتی به او اظهار کند. بایزید او را نزد سعید شبان می‌فرستد. منجورانی وقتی به سراغ شبان می‌رود او را نمی‌یابد، و می‌بیند که گلّه گوسفندان او را گرگ محافظت می‌کند. وقتی شبان می‌آید و بالاپوش خود را، که گلیمی بوده است، از تن به در می‌آورد و غذایی می‌گذارد و می‌نشیند، منجورانی از شبان طلب انگور می‌کند. سعید شبان چوب خشکی را که در دست داشته است دو نیمه می‌کند، نیمی را در جانب منجورانی به زمین فرو می‌برد و نیم دیگر را در جانب خودش. از هر دو نیمه چوب بی‌درنگ انگور می‌روید، از چوبی که در جانب منجورانی بوده انگور سیاه و از چوبی که در جانب خود شبان بوده انگور سفید. منجورانی می‌پرسد چرا از آن من سیاه است و از آن تو سفید؟ می‌گوید: برای این که تو آرزوی انگور کردی، طلب کردی، ولی من نخواستم و آرزو نکردم. پس از آن منجورانی وقتی خواست شبان را ترک کند، از او خواهش کرد که بالاپوش خود را به او بدهد. شبان گفت: می‌دهم ولی به شرط آنکه آن را حفظ کنی و نگذاری که دزد آن را ببرد. در همین بخش از داستان است که یک جمله فارسی در میان جملات عربی به کار رفته است.

فقال له سعيد الراعي: وهبته منك بشرط أن تحفظه ولا تخيئه  
فيسرقه السارق. فانصرف السعيد مع الكساء إلى بيت الله الحرام،  
ولم يزل كان يحفظه حتى كان وقت من الاوقات كان بعرفات نازلاً

قدیمی از این جمله در دست است و آن ترجمه فریدالدین عطار است که می‌نویسد:

سیلِ عشق او درآمد و هرچه دون او بود برداشت و از مادون اثر نگذاشت، تا یگانه ماند، چنان که خود یگانه است.<sup>۵۴</sup>

سهلگی سخنان دیگری نیز از قول ابوموسی که به فارسی برای جنید نقل می‌کرده است می‌آورد، که البته بعضی از آنها را نیز عطار به فارسی برگردانده است. یکی از همین سخنان شطح معروف بایزید است که گفته است «سبحانی، سبحانی، ما أعظم شأنی».<sup>۵۵</sup> می‌دانیم که جنید بغدادی نخستین کسی بوده است که این شطح را توضیح داده است، و ظاهراً او آن را به فارسی از زبان برادرزاده بایزید شنیده است. اگر چنین باشد، در آن صورت این سؤال پیش می‌آید که اصل فارسی این شطح که اینهمه در تاریخ تصوف و عرفان اسلامی بر سر آن بحث شده است چه بوده است، و آیا این ترجمه دقیق بوده است یا نه؟

نزدیکترین شخص به بایزید برادرزاده او ابوموسی عیسی بن آدم بسطامی بود که خادم مخصوص او بود و بایزید به وی توجه خاص داشت. از قول بایزید نقل کرده‌اند که می‌گفت دل باید مانند دل ابوموسی باشد. سهلگی که ظاهراً این قول را از زبان شیخ خود ابو عبدالله داستانی شنیده است، سخنی هم به فارسی از همو نقل می‌کند که گفته است: آن دل دلین به، نه دل گلینه.<sup>۵۰</sup> ابوموسی کسی است که پس از فوت بایزید به بغداد رفته و سخنان بایزید را در مجالس متعدد برای ابوالقاسم جنید بغدادی (ف ۲۹۸) به فارسی نقل می‌کرده و جنید نیز که ظاهراً فارسی می‌دانسته است خودش آنها را برای دیگران به عربی ترجمه می‌کرده است.<sup>۵۱</sup> سهلگی مطالبی را که ابوموسی برای جنید نقل کرده است از قول محمد بن علی واعظ شنیده و او نیز آنها را از یکی از مشایخ صوفیه شنیده است. سهلگی سلسله روایان این دسته از سخنان بایزید را در یک جا چنین ذکر کرده است:

سمعت محمد بن علی الواعظ؛ و فیما افادنی بعض شیوخ الصوفیه حاکباً عن الجنید بن محمد، قال: سمعت اباموسی عیسی بن آدم بن أخی أبی یزید طیفور بن عیسی بالفارسیة، فترجمناها بالعربیة، قال ابوموسی: وكان ابویزید إذا هاج بدا منه كلام نحفظه منه، قوله: ودّه ودی، وودی ودّه؛ عشقه عشقی، و عشقی عشقه؛ حبه حبی، و حبی حبه.<sup>۵۲</sup>

سخنی که در اینجا از بایزید نقل شده است از لحاظ زبانی هیچ پیچیدگی ندارد، ولی معلوم نیست که الفاظی که بایزید برای ودّ و عشق و محبت به کار برده است چیست. آیا بایزید واقعاً از سه لفظ که معادل ودّ و عشق و محبت بوده استفاده کرده است یا کمتر؛ مثلاً فقط دو لفظ به کار برده و گفته است دوستی او دوستی من است، مهر او مهر من. و سؤال دیگر این است که آیا بایزید از لفظ 'عشق' که بحثهای بسیاری در تاریخ تصوف بر سر آن شده است، استفاده کرده یا نه؟ ما چون هیچ نوشته‌ای از خود بایزید در دست نداریم و عین سخنان او هم که به فارسی بوده است به ما نرسیده است نمی‌توانیم به این پرسشها پاسخ گوئیم.

به دنبال سخن فوق، سهلگی سخن دیگری از بایزید نقل می‌کند، با همین سلسله روایان. می‌نویسد:

قال: وكان يقول بالفارسیة: جاء سیلُ عشقه فاغرق ما دونه، فبقی الواحد كما لم یزل احدًا إذ هو الواحد.<sup>۵۳</sup>

اصل سخنی را که ابوموسی می‌گوید و بایزید عادت داشت به فارسی بیان کند نمی‌دانیم چیست، و نمی‌دانیم که آیا او برآستی لفظ 'عشق' را هم به کار برده است یا نه. ولی یک ترجمه فارسی نسبتاً

#### حاشیه:

(۵۰) شطحیات الصوفیه، ص ۶۸. در نسخه خطی به جای «دلین»، «دلینی» است و به جای «گلینه»، «گلیتی» و مصحح (بدوی) آن را 'کلین' خوانده و کلّ عبارت را چنین ترجمه کرده است «القلب القلی خیر من القلب الکلی». زرین کوب، که به اشتباه بدوی اشاره کرده، عبارت را چنین خوانده است «آن دل دلین به نه دل گلین» (جستجو در تصوف ایران، ص ۳۷ و ۳۸۶).

(۵۱) در «تعلیقات بستان القلوب» حکایتی نقل شده است از خواب دیدن عباس بن احمد صخر در مکه، در سال ۳۳۳، که بنابر آن پیامبر اکرم (ص) در مجلسی با صحابه و فقها و مشایخ صوفیه، از جمله جنید و بایزید بسطامی، نشستند و بایزید در آن مجالس به پارسی سخن می‌گفت و پیامبر آن را به عربی ترجمه می‌کرد (منتخب روفق المجالس و بستان الغارین، ص ۴۰۳-۴). این حکایت ظاهراً بازتاب همان مجالسی است که ابوموسی در آن سخنان بایزید را نقل می‌کرد و جنید آنها را به عربی برمی‌گرداند. (۵۲) همان، ص ۱۴۰.

(۵۳) همانجا. در نسخه چاپی به جای «فاغرق»، «فاحرق» است و به جای «مادونه»، «الماء دونی». تصحیحات ما قیاسی و با توجه به ترجمه فارسی عطار در تذکرة الاولیاء است.

(۵۴) تذکرة الاولیاء، ص ۲۴۰-۲۳۹.

(۵۵) شطحیات الصوفیه، ص ۱۴۳. این شطح در همین کتاب (ص ۱۰۱) از یک طریق دیگر نیز که باز به ابوموسی خادم بایزید می‌رسد نقل شده است.